

انقلاب مجارستان

مقاومت مردمی علیه توتالیتاریسم

هانا آرنت

مترجم: کیومرث خواجویی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

موضوع:	آرنت، هانا، ۱۹۰۶ - ۱۹۷۵ م. Arent, Hannah
عنوان و پدیدآور:	انقلاب مجارستان: مقاومت مردمی علیه توتالیتریزم / هانا آرنت، مترجم: کیومرث خواجویها
موضوعات نشر:	تهران: روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۹۰
موضوعات ظاهری:	۱۲۶ ص.
شابک:	ISBN 978 - 964 - 194 - 067 - 8
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	عنوان اصلی: Die ungarische Revolution und der totalitäre Imperialismus, c1958
یادداشت:	چاپ قلمی: ۱۳۶۶، کتابخانه
موضوع:	مجارستان - تاریخ - انقلاب، ۱۹۵۶ م. - دخالت روسیه شوروی
موضوع:	روسیه شوروی - سیاست و حکومت - ۱۹۴۵ - ۱۹۹۱ م. - خواجویها، کیومرث، مترجم
کتابخانه مرجع:	دوبلدی، کنگره
ردیف ملی دبیر:	DB ۹۵۷ ۴۴ ۱۳۹۰ : ۹۴۳/۹۰۵۲
شماره کتابخانه ملی:	۲۳۵۰۶۰۱

انقلاب مجارستان (مقاومت مردمی علیه توتالیتریزم)

نویسنده: هانا آرنت

مترجم: کیومرث خواجویها

نوبت چاپ و تاریخ: اول - ۱۳۹۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لینوگرافی: تجسم

چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان: تلفاکس: ۸۸۷۱۶۳۹۱ - ۸۸۷۲۲۱۶۵ - ۸۸۷۲۳۹۳۶

E_mail: Shahla_a_lahiji@hotmail.com

تهران، صدوق بنی: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

E_mail: Roshangaran.Publishing@Yahoo.com

فروش از طریق شبکه پستی تلفن: ۸۸۷۱۶۳۹۱

مراکز پخش: ۱ - قنوس: انقلاب، آخ اردیبهشت، ک مبین، ب ۲۳۳ تلفن: ۴۳۲ الی ۸۶۴۰ - ۶۶۴۰

۲ - گزیده: انقلاب، آخ فخر رازی، پلاک ۳۳، تلفن: ۹۸۷ - ۶۶۴۰۰۹۸۷

۳ - روشنگران: خیابانی نژاد، بعد از ایوب رحمان، ب ۱۱۲، ۷۳۱، ۶۶۹۵۴ - ۱۳۶ - ۶۶۹۷۰

ISBN 978 - 964 - 194 - 067 - 0

شابک ۸ - ۰۶۷ - ۱۹۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

فهرست

۵	 سخن با خواننده
۱۱	 تفکر مترجم
۲۱	 مقدمه‌ی نویسنده
۳۳	 روسیه پس از مرگ استالین
۶۵	 انقلاب مجارستان
۹۹	 سیستم قدرتی

سخنی با خواننده

هنا آرئت در کتاب کوچک ولی قابل توجه خود به تحمیلی سیاسی از انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان و ارتباط آن با ماهیت حکومتی شوروی [سابق] دست زد که بدون شک امروز نیز با توجه به تحولات سال‌های اخیر در شوروی [سابق] به رهبری گورباچف حایز اهمیت است. این کتاب به خواننده کمک می‌کند تا با نگرستن به برخی از وجوه سیاست شوروی در سی سال قبل با شناختی عمیق‌تر و نه صرفاً با تکیه به گزارش‌های خبری عمده سطحی ترجمه شده از مطبوعات غربی - به مقایسه‌ای ضروری پرداخته و به تحلیل واقع‌بینانه‌تری از مسیر وقایع امروز شوروی دست یازد.

مهم‌ترین وجه مورد تأکید هنا آرئت در تحلیل او از حکومت شوروی بحران جانشینی است. بی‌ثباتی‌ای که پس از درگذشت یک رهبر تا هنگام انتخاب و تثبیت رهبر بعدی رخ می‌دهد، به تدریج تبدیل به قوانندی معمول در نظام سیاسی شوروی شده است. ابتدا،

پس از فوت رهبر - و جالب است که در طول ۷۰ سال از انقلاب شوروی به جز خروشچف که از رهبری برکنار شد تمام رهبران دیگر شوروی فقط پس از مرگ کرملین را به ترک گفته‌اند - پولیت بورو یا دفتر سیاسی ناگزیر باید پس از بحث‌های طولانی، درباره‌ی یک فرد به اجماع دست یابد و سپس او را به جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی پیش‌نهاد کند و پیشاپیش نیز پیدا است که فرد مورد نظر دفتر سیاسی به رهبری حزب انتخاب خواهد شد. روشن است که این فرآیند که در آن توده‌ی مردم مطلقاً هیچ نقشی ندارد، خواه‌ناخواه مبارزه به خاطر رهبری را به کشمکش و رقابت و معامله بین باندهای درون دفتر سیاسی مبدل می‌سازد. و بر این متوال است که استالین ابتدا به کمک زینوویف و کامئف بر تروتسکی پیروز شد و سپس آن دو را کنار زد و تروتسکی نیز کوشید همین روش را علیه استالین دنبال کند ولی موفق نشد؛ خروشچف به کمک مالنکف و مولوتف با یاری موسلف و شلپین بر خروشچف غلبه کرد، بعد شلپین را کنار گذاشت و با موسلف کنار آمد و گورباچف نیز در معامله‌ای با چرنینکو، پُست دبیردومی را پذیرفت تا بعد از چرنینکو، رومائف و گریشین و... را از صحنه خارج کند.

اما پیروزی خروشچف بر مالنکف بر چند عامل استوار بود. در حیطه‌ی اقتصادی، پی‌گیری اصلاحات او در کشاورزی منجر به بالا رفتن سطح زندگی کشاورزان شد و در حیطه‌ی سیاسی نیز از یک طرف حاکمیت مطلق العنان پلیس سیاسی استالین بر سرنوشت

سیاسی و جانی مسئولان و دبیران حزبی برداشته شد و پند و بتدبیل به حامی خروشچف کرد و از طرف دیگر مالبنگف به علت شراکت در یک رسوایی سیاسی قضایی معروف به «ماجرای نین گرد»^۱ مجبور به استعفا از سمت دبیراولی حزب کمونیست شد. تنها در سال ۱۹۵۵ بود که خروشچف به پست دبیراولی دست یافت و موقع را برای برداشتن مهم‌ترین گام دوران استالین‌زدایی یعنی ایراد نطق مشهور خود در کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست در فوریه‌ی سال ۱۹۵۶ و تثبیت قدرت خود مناسب دید.

اما انتشار نطق خروشچف در طی چند ماه پس از کنگره‌ی بیستم در اقمار شوروی به عنوان نشانه‌ای انکارناپذیر از فروپاشی دیکتاتوری استالین تلقی شد. ناآرامی‌ها ابتدا در لهستان آغاز و با قدرت‌گیری گومولکا خاتمه یافت که پیش از آن در سال ۱۹۴۹ در برابر زورگویی‌های استالین ایستادگی کرده، از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ را در زندان گذرانیده و حتا در اوج ناآرامی‌های اکتبر ۱۹۵۶ به خروشچف نیز سرشاخ شده بود. ظاهراً این تغییرات سیاسی در لهستان و حسن شهرت گومولکا از جمله عواملی بود که مانع از آن شدند که انقلاب لهستان همان عسیری را بپیماید که در مجارستان پیمود.

دیکتاتور متفور مجارستان، راکوشی، بسیار دیرتر از آن در مقابل

^۱ - برای این موضوع و سایر نکات مربوط به دوران خروشچف نگاه کنید به نیکیتا خروشچف، «رازهای حاکمیت»، نوشته‌ی ژورس و روی مدودف، انتشارات نوین، تهران ۱۳۵۴.

اوج‌گیری اعتراض مردم عقب‌نشینی کرد که حکومت ناگی بتواند از ریشه‌ای شدن جنبش آزادی‌خواهانه پیش‌گیری کند و آن را تحت کنترل درآورد.^۱ اکثریت عظیم ملتی که سالیان دراز تحت ستم قرار داشتند، تمام احزاب آن سرکوب شده بودند و از هرگونه حق تشکل صنفی و سیاسی آزاد بی‌بهره بودند در حرکتی خودانگیخته نشان دادند که می‌توانند بدون رهبری احزاب، تشکیلات شورایی خود را به وجود آورند. برای آزادی از یوغ دیکتاتوری مبارزه کنند و این آزادی را برای مدتی هر چند کوتاه به دست آورند.

بنابراین کلیت انقلاب مجارستان و خواست‌های آن را می‌توان در عبارات زیر خلاصه کرد:

«آن‌چه انقلاب را به پیش می‌برد چیزی نبود جز نیروی نابی که از دورن تمامی یک ملت متحد در عمل ناشی می‌شد، ملتی که به طور دقیق می‌دانست چه می‌خواهد و نیازی نداشت که خواست‌اش را به گونه‌ای پیچیده و غامض بیان کند.

نیروی نظامی روسی می‌بایستی فوراً از کشور خارج شوند، انتخابات آزاد برگزار شود و دولت جدید شکل گیرد. اکنون دیگر موضوع بحث نه شیوه‌ی به کارگیری انواع آزادی از قبیل آزادی عقاید و افکار، آزادی اجتماعات، آزادی عمل و

۱- برای شرح نسبتاً جامعی از وقایع انقلاب مجارستان نگاه کنید به: انقلاب مجارستان - سیزده روزی که کرم‌لین را لرزاند، تیپورمرای، نشر ناشر، تهران ۱۳۶۳.

انتخاب، بلکه فقط و فقط تثبیت و یافتن نهادهای سیاسی برای آزادی بود... (ص ۶۴)

به این ترتیب است که هم تجربه‌ی مجارستان و لهستان در سال ۱۹۵۶، چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، لهستان در اوایل دهه‌ی ۸۰ و سایر تحولات ملیت‌های شوروی همگی در یک وجه اصلی مشترک بودند و خواهند بود: مبارزه برای آزادی. و این تفاوت اساسی جهت اصلی مبارزه‌ی مردم در بلوک شرق با جهت مبارزه به خاطر عدالت اجتماعی در غرب است. گرین که نه عدالت اجتماعی در بلوک شرق متحقق شده و نه آزادی در غرب و انسان هم نیازمند این است و هم آن.



کتاب حاضر به علت محدودیت حیطه‌ی مورد بحث خود و هم‌چنین احتمالاً به علت کم‌بود اطلاعات کافی در هنگام نگارش آن طبعاً چندان به سیاست‌های خروشان در زمینه‌های مختلف نپرداخته است. چنین به نظر می‌رسد که نظری کوتاه به این سیاست‌ها، تا حدی که این مقدمه‌ی اجمالی اجازه می‌دهد، برای روشن شدن برخی مسائل مرتبط به شوروی امروز خیلی از فایده نپاشد.

برخلاف نظر و پیش‌بینی‌ها نیست، گنگردی بیستم نقطه‌ی پایان استالین‌زدایی نبود. برخی از تاریخ‌نگاران نشان داده‌اند که در سال‌های پس از این گنگرد چندین میلیون شور و اردوگ‌های کار

اجباری آزاد شدند و از عده‌ی زیادی قربانیان حکومت استالین نیز اعاده‌ی حیثیت شد. در سال ۱۹۶۱ یعنی در کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست شوروی، خروشچف جنایت‌های استالین را با لحن قاطع‌تری محکوم کرد و اسناد متعددی هم در این باره انتشار داد. در همین دوران بود که داستان مشهور سولژنیتسین به نام «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» و داستان‌های دیگری درباره‌ی اردوگاه‌های کار منتشر شد. بعدها حتا گفته شد که خروشچف پس از مدتی تعلل و بی‌تصمیمی و مشورت با رهبران احزاب کمونیست مختلف - از جمله رهبری حزب کمونیست چین و گومولکا - و تأیید تمامی و اصرار برخی از ایشان، تصمیم به استفاده از نیروی نظامی برای سرکوب انقلاب مجارستان گرفته بود.

به برخی دستاوردهای دیگر خروشچف پیش‌تر اشاره شد: موفقیت‌های اولیه در زمینه‌ی اصلاحات کشاورزی و برچیدن سایه‌ی پلیس استالینی از سر حزب کمونیست و فعالان آن. در دوران خروشچف ترور استالینی برچیده شد و گویا تعداد معدودی زندانی سیاسی در اردوگاه‌های کار اجباری باقی ماندند. پس چرا خروشچف سقوط کرد؟

دو دسته عوامل در سقوط خروشچف مؤثر بود. دسته‌ی اول مربوط به شکست‌هایی بود که در اثر اشتباه در زمینه‌ی کشاورزی گریبان‌گیر رژیم شوروی شد. کشاورزی شوروی که هرگز نتوانست از

فجیع دوران شترکی کردن جبری در زمان ستالین کمر راست کنند. در اثر شباهت مختلف که ثرات ناشی از خشک سالی ۱۹۶۳ نیز آن را تشدید کرد. در این سال دچار بحران عظیمی شدت حدی که شوری برای اولین بار ناگزیر از خرید مفادیر زیادی کنند و خواربار از خارج ببرد، در حالی که طی ۱۰ سال حکومت خروشچف تبلیغات رسمی تولید کنند را روی کاغذ به دو برابر افزایش داده بودند. البته شباهت و مشکلاتی بیشتری در این زمینه پیش از آن رخ داده بود.

دسته‌ی دوم از عوامل مربوط به مشکلات درون حزبی بود. این درست است که خروشچف ابتدا با برچیدن بساط ترس و وحشت از داخل حزب، حمایت دبیران محلی حزبی را کسب کرده بود، اما با اصلاحات سیاسی بعد هدین پشتیبانی را از دست داد. مطابق تغییری که وی در کنفرانس بیست و دوم در اساس نامدهی حزب به وجود آورد، حداقل یک سوم اعضای ارگان‌های رهبری و کمیته‌های حزبی و کمیته‌ی مرکزی در انتخابات حزبی بین سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ برگزین می‌شدند. به علاوه با تقسیم کمیته‌های حزبی به دو بخش صنعتی و کشاورزی که در واقع به صورت دو فرکسیون مستقل حزبی درآمد، در عمل یک نطفه دو حزبی ایجاد شد که قدرت دبیران کمیته‌های حزبی را متزلزل می‌کرد. پرداخت مبلغ هنگفت پاداش ماهیانه به کارمندان حزبی و بسیار از امتیازهای دیگر مسئولان

مختلف لغو شد. در اثر این گونه اقدامات - آن چه هانا آرنت وجودش را نفی می کند یعنی - طبقه‌ی بوروکرات‌ها^۱ که منافع و موقعیت‌اش دچار تزلزل شده بود و خروشچف را دیگر نماینده‌ی طبقه‌ی خود نمی دانست، علیه او طغیان کرد و وی را از میان برداشت. شاید بتوان گفت که ناکامی اصلی خروشچف ناشی از این واقعیت بود که اقدامات دموکراتیک و دمکراتیزه کردن به سطح کل جامعه و مردم عادی گسترش یافت و عمده‌تاً به اصلاحاتی در محدوده‌ی حزب کمونیست و روشن فکران - آن هم با پی گیری کامل - باقی ماند. البته این تصور که خروشچف می توانست جز آن کند که کرد، نیز توهمی بیش نیست. خروشچف استالینیستی بود که قصد «استالین زدایی» داشت، نه «استالینسم زدایی».

اکنون، دو دهه پس از برکناری خروشچف، گورباچف رهبری حزب کمونیست شوروی را در دست گرفته است و یک بار دیگر

۱- هانا آرنت مدعی است که در شوروی طبقه‌ای جدید بوجود نیامده است (توضیحات، شماره ۱۲). مسلماً در این جا بحثی در این زمینه موضوعی ندارد و این نیز بسیار ساده انگارانه است که صرفاً حقوق‌های گزاف، پانته‌های پوست و ویلاهای اعیانی و اتومبیل‌ها، علامت‌های مشخصه‌ی پدید آمدن طبقه‌ی جدید دانسته شوند. اما معضلات مختلف که طبعاً مورد پذیرش شوروی و طرفداران آن نیست در این زمینه بسیار فراتر رفته و نشان داده‌اند که طبقه‌ی حاکم جدید در شوروی به وجود آمده که دارای منافع مشترک طبقه‌ای است و بر اساس این منافع به استثمار کارگران می پردازد. برخی این طبقه را طبقه‌ای نوین و نوع استثمار را نوعی نوین می دانند و برخی آن را طبقه‌ی سرمایه دار و نوع استثمار را نیز استثمار سرمایه داری می دانند. مثلاً نگاه کنید به «چند دیدگاه» (انتشارات آگاه).

امیدهای ناظران غربی دایر بر اصلاحات رژیم در شکوفایی کابل^۱ است.

در همین مدت کوتاه حاکمیت خود، گورباچف دست به اقدامات متعددی در جهت خلاف فرآیند غالب در اتحاد جماهیر شوروی در طی سی سال اخیر زده است. شوروی تحت حاکمیت وی به ننگینان شهید آزادی مضبوط و رسانه‌های عمومی و آزادی دبیات و هنر تا به حدی شده است که شاید هرگز در طی چندین دهه‌ی اخیر یعنی پس از انقلاب به استثنای سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، نبوده است. انتقاد گسترده از فساد و خطاهای مسئولان و سیاست‌های دولتی جمهوری تازه‌ای به مطبوعات شوروی بخشیده است. درهای اتحاد شوروی که کم بسوی ناظران غربی باز می‌شود و دیگر فاجعه‌ای چون انجر لیروگه، چرنوبیل نه تنه محلی بکه داشته نمی‌شود بلکه از دشمنان غربی برای بررسی آن دعوت می‌شود. گورباچف عدلای سیاست خود درباره‌ی خلع سلاح اتمی و پیش نهاد محدود می این‌گونه سلاح‌ها، جناح‌های نظامی غربی را خلع سلاح سیاسی کرده است.

شوروی امروز نه تنها در زمینه‌ی اقتصادی، در جهت تغییراتی در اقتصاد متمرکز دولتی، به رسمیت شناختن تجارت خصوصی زیرزمینی، سرمایه‌گذاری‌های مشترک با شرکت‌های غربی و...

حرکت است بلکه در زمینه‌ی سیاسی و حزبی نیز ناظر اقدامات و پیش‌نهادهای اصلاحی قابل توجهی است.

طبق گزارش‌ها، برای اولین بار از زمان حاکمیت مطلق استالین بر احزاب کمونیست سراسر جهان، گورباچف از انتخابات مخفی و نامزدی چند کاندیدا برای هر پست حزبی سخن رانده است. بازنویسی کتاب‌های تاریخ حزب کمونیست و شوروی که در زمان خروشچف نیز مطرح شده بود، یک بار دیگر طرح شده است و صحبت از اعاده‌ی حیثیت از بسیاری از رهبران گذشته‌ی شوروی است که در تصفیه‌های استالینی جان خود را از دست دادند. پیش‌نهاد بیرون‌بردن نیروهای شوروی از افغانستان یکی دیگر از مسایلی است که به گورباچف حسن شهرت بخشیده است.

تا این جا گورباچف نیز هم‌چون خروشچف شهری به‌عنوان یک اصلاح‌طلب کسب کرده است و عده‌ای معتقدند که نظریات و اقدامات وی فراتر از نظریات و اقدامات خروشچف می‌روند.

اما اصل مسئله در این است که:

۱- اقدامات و اصلاحات اقتصادی تا چه حد و در چه جهتی پیش می‌روند؟ قدر مسلم اقتصاد شوروی سالیان دراز است که نیازمند دگرگونی اساسی بوده است.

اما آیا راه حل مشکل اقتصاد دولتی با تمرکز بوروکراتیک انجام اصلاحاتی در جهت بازکردن راه برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های

غربی ست و با نقاب‌هایی که حقیقت منجر به اداره اقتصاد توسط کارگران و سایر مردم زحمتکش شود؟

۲- اقدامات سیاسی تا چه حد پیش خواهند رفت؟ باز عسکه است که برای استقرار آزادی، نظام سیاسی شوروی سخت محتاج تغییرات بنیادی است. پرسش اصلی این است که آیا ساختار سیاسی شوروی اساس اجزای گسترش و توسعه‌ی، بنیادی و نهادی شدن اقدامات دموکراتیک را فراهم دهد. یا نه؟ در سطح متوقف خواهند کرد؟

بر اساس اطلاعات موجود، برای نهادی شدن آزادی و نیل به عدالت اجتماعی در جامعه شوروی چیزی بیش از اصلاحات ضروریست و آن یک انقلاب اجتماعی است که لزوماً شرکت توده‌ی مردم را می‌طلبد و قابل اجرا از بالا نیست. صرف‌نظر از این، نباید نادیده گرفت که گورباچف در صدد انجام اصلاحاتی در نظام موجود است ولی درجه‌ی موفقیت وی بستگی به غلبه‌ی وی به همان مشکلاتی دارد که خروشچف را از پای درآورد. مقدمات بوروکرات‌های حزبی در مقابل اصلاحات سیاسی آغاز شده است و نباید فراموش کرد که گورباچف چاره‌ای جز اتکاء به همین بوروکرات‌ها ندارد، شاید به همین خاطر است که همان آرثت مصر است که:

در این دیکتاتوری‌ها کلیه‌ی تغییرات موقت و زودگذر هستند.

قطع آینده صحت یا عدم صحت قضاوت او را نشان خواهد داد.

تذکر مترجم

مجارستان امروزه زمانی بخشی از ایالات امپراتوری رم را تشکیل می‌داده است. در قرن پنجم میلادی هسته‌ی مرکزی قوم هون و در قرون ششم تا هشتم کانون امپراتوری آوارها در این منطقه بوده است. اواخر قرن نهم میلادی بود که قوم مجار تحت رهبری آریاد به این منطقه کوچ و از آن‌جا هجوم یغماگرانه‌ی خود را از جمله به مناطق جنوبی آلمان آن روز آغاز کرد اما چیزی نگذشت که مغلوب اتوی بزرگ، فرمانروای آن سرزمین گردید.

در زمان رهبری گزا یعنی حدود سن ۹۷۵ میلادی، شریعت مسیح به مجارستان پدید آمد و مجارها بدان گرویدند. مجارستان در سال‌های ۹۹۷ تا ۱۰۳۸ یعنی در زمان فرمانروایی استفان مقدس به اوج شکوفایی خود رسید. در سن ۱۰۹۱ منطقه کروئاسی و در سن ۱۱۰۲ منطقه دالمی در سن ۱۳۰۱ میلادی سلسله‌ی سیا را ضمیمه

خویش کرد. آنجو بر سرکار آمد. دو نفر از فرمانروایان این سلسله (کارل ربرت و لودویگ بزرگ) بنیانگذاران طبقات حرفه‌ای - اجتماعی در مجارستان شدند. پس از ایشان زیگیسموند به قدرت رسید که خود در سال ۱۳۹۶ مقهور ترکان شد. فرمانروایان بعدی حتا تا بلغراد و وین نیز پیش رفتند، اما در جنگ با ترک‌ها هم چنان ناکام ماندند (۱۵۲۶). پس از آن مجارستان به مدت ۱۵۰ سال به حالت تقسیم شده باقی ماند.

کنت ششنی و کوسوت توانستند در سال ۱۸۲۶ اصلاحاتی آزادی خواهانه و انقلابی در مجارستان به اجرا درآورند. در جنگ‌هایی که پس از آن میان مجارستان و اتریش درگرفت، مجارستان توانست تحت فرمان‌دهی ژنرال گئورگی مکرراً اتریش را شکست دهد اما سرانجام تن به تسلیم داد زیرا رومیه به کمک اتریش آمده بود (۱۸۴۹). از آن پس مجارستان به صورت بخشی از امپراتوری اتریش درآمد تا آن‌که در سال ۱۸۶۷ دوباره از آن کشور جدا شد و به رهبری کنت استفان تیشا به شکوفایی تازه‌ای دست یافت. در اکتبر سال ۱۹۱۸، کاروی، جمهوری خلق مجار را به وجود آورد. در سال ۱۹۱۹ به مدت شش ماه مجارستان تحت حکومتی وحشتناک به رهبری بلاکون قرار گرفت. این حکومت توسط آدمیرال هورتی درهم شکسته شد و خود وی در سال ۱۹۲۱ به عنوان نایب حکومت انتخاب شد. اما مجارستان طی یک پیمان صلح دوسوم مناطق خود را از دست داد

وینی در سال ۱۹۳۸ توانست با کمک کشور آلمان بخشی از مناطق چکسلواکی و رومانی را دوباره به دست آورد. مجارستان به جنب‌داری از آلمان در سال ۱۹۴۱ وارد جنگ جهانی دوم شد و در سال ۱۹۴۴ توسط آلمان‌ها و در سال ۱۹۴۵ به وسیله روس‌ها به اشغال درآمد. در سال ۱۹۴۶ دوباره حکومت جمهوری در آن کشور برقرار شد و در ۱۹۴۷ مجارستان طبق پیمان صلح پاریس به مرزهای قبل از سال ۱۹۳۸ خود عقب‌نشینی کرد و تحت فشار شوروی یک حکومت کمونیستی در آن روی کار آمد. مجارستان در سال ۱۹۵۵ به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد. در سال ۱۹۵۳ راکوشی که نخست‌وزیری آن کشور را به عهده داشت، معزول شد و جای خود را به ناگی سپرد که او نیز در سال ۱۹۵۵ از کار برکنار شد. در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۶ ملت مجار به علت ایجاد فضای ترور و وحشت توسط حزب حاکم، تحت رهبری دانش‌جوین قیام کرد و دوباره انتخاب مجدد ناگی به سمت نخست‌وزیری خواستار آزادی‌های دموکراتیک شد. این قیام در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۵۶ توسط تانک‌های ارتش سرخ شوروی درهم کوبیده شد. در کتب حاضر هانا آرنت تحلیلی از همین انقلاب را به خواننده ارائه می‌دهد.

هانا آرنت در سال ۱۹۰۶ در شهر هاننور آلمان غربی متولد شد و در سال ۱۹۷۵ دیده از جهان فرو بست. وی تحصیلات عالی خود را در رشته‌ی فلسفه، انبیهات و زبان یونانی به پایان رسانید و نزد استیدی

چون هایدگر، بولتمان و یاسپرس به اخذ دکترای نایل شد. آرنت در سال ۱۹۳۳ به پاریس مهاجرت کرد و از سال ۱۹۴۱ به بعد در نیویورک می‌زیست. وی از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ استاد دانشگاه بود و پس از آن به کار نویسندگی پرداخت. در سال ۱۹۶۳ با سمت پروفسوری در دانشگاه شیکاگو مشغول به کار شد و از سال ۱۹۶۸ در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی در نیویورک به تدریس پرداخت.

هانا آرنت به دریافت نشان‌های افتخار از شهر هامبورگ آلمان و کشور دانمارک مفتخر شد. از کتاب‌های وی می‌توان «انقلاب مجارستان»، «آینسمن در اورشلیم»، «توتالیتاریسم»، «قدرت و خشونت»، «پیرامون انقلاب»، «حقیقت و دروغ در سیاست» را نام برد.

کیومرث خواجه‌یها

مقدمه

نزدیک به دو سال از زمانی می‌گذرد که شعبه‌های انقلاب مجارستان، طی دوازده روز طولانی، فضایی عظیم را روشن کرد. فضایی که از زمان پایان جنگ جهانی دوم زیر سلطه‌ی یکی از دیکتاتوری‌های ترس‌ناک قرار داشت. این واقعه را نمی‌توان با معیارهای پیروزی یا شکست سنجید زیرا عظمت آن، مبتنی و محتوم به سوگواری‌ای است که در بطن آن گسترش یافت. ما هنوز صنف زنان سیاه‌پوش خاموشی را در پیش چشم داریم که در طول خیابان‌های بوداپست اشغال‌شده توسط روس‌ها راه‌پیمایی می‌کردند، تا در انتظار وسیع عموم، آخرین ادای احترام را در حق کشته‌شدگان راه انقلاب به عمل آورند. این و پسین اقتدار وجود سیاسی مبارزهای آزادی‌خواهانه بود و آشکارا آخرین پرده از واقعه‌ای غم‌انگیز به شمار می‌رفت که نظیرش را به ندرت در تاریخ اخیر به این درجه از تأثیر، می‌شناسیم.

پس از آن، ترور در مدت کوتاهی دوباره مردم را به تاریکی خانه‌هاشان که خالی از امنیت و دلگرمی و پر از هراسی مجسم بود، پس راند. شگفت آن‌که این ملت منکوب و مرعوب، یک سال پس از شکست، هنوز نیروی کافی داشت تا حداقل در روز سالگرد آن شکست، پای از درون تاریکی بیرون نهد و اعلام دارد که در درون خانه‌ها و در کنار ترس، خاطره‌ای نیز زنده مانده است. خاطره‌ای که آن‌چه را انجام پذیرفت، جاودانه می‌سازد و جای خود را در تاریخ تضمین می‌کند. در اولین سال‌روز مرگ آزادی، تمام مردم یک‌دل و هماهنگ و در نهایت خودانگیختگی، از ورود به اماکن تفریح نظیر تئاتر، سینما، کافه و رستوران خودداری کردند و همه کودکان خود را با شمع‌هایی که به دست‌شان داده بودند، روانه‌ی مدارس کردند و بچه‌ها نیز در کلاس‌های خود، شمع‌ها را درون هوات‌های خود جای دادند. با این امر ثابت شد که در روی داد انقلاب همان عظمتی موجود است که برای پیوستن به تاریخ ضروری است. این‌که آیا ما به قدر کافی و لازم از حافظه و قدرت تأمل بهره‌مند هستیم که به وسیله‌ی آن بتوانیم یک واقع‌ی تاریخی را در تاریخ حفظ کنیم، تنها به خود ما بستگی دارد. شرایطی که برای وقوع انقلاب فراهم آمد، اهمیت بسیار داشت اما تحمیلی نبود. و به هیچ‌روی فرایندهای خودکاری را که امور تاریخی تقریباً همیشه گرفتار آن‌ها می‌شوند، به جریان نینداخت؛ فرایندهایی که در واقع هیچ ربطی به تاریخ ندارند. البته اگر منظور ما از تاریخ همان

چیزی باشد که ارزش به خاطر آوردن را دارد. آنچه در مجارستان رخ داد، در هیچ جای دیگر به وقوع نپیوسته است و دوازده روز انقلاب مجارستان، بار تاریخی ای بیش تر از دوازده سالی داشت که از زمان اِرهایی کشور توسط ارتش سرخ سپری شده بود.

در این دوازده سال درست همان اتفاقاتی افتاد که انتظار آن می رفت یعنی: تواتر یک نواخت وعده هایی که به آنها وفا نشده بود، فریب کاری های علنی از یک سو و آرزوهای بی هوته و بالاخره یأس از سوی دیگر. منوطی که به تازگی به تصرف درآمده بود. بوی یجاد حکومت مصلحت، خفیه و سرده شدند. اول از طریق تاکتیک جبهه ای خلق و پارلمانتاریسم کاذب و سپس از راه دیکتاتوری تک حزبی که ضمن آن رهبران و اعضای احزابی که هنوز علنی بودند، از سرواه کنار زده شدند و عاقبت نیز کمونیست های روسی که به حق یا به ناحق مورد سوءظن مسکو قرار داشتند، درست به روش روس ها، از طریق دادگاه های نمایی از میان برداشته شدند. کار به آنجا کشید که قدرت به دست رشوه خوارترین و پست ترین مأموران مجارستانی مزدور روس افتاد.

همه ای این مسایل و هر آنچه به آنها مربوط می شوند، قبل پیش بینی بود، نه بدان سبب که نیروهای تاریخی، اجتماعی یا اقتصادی در این جهت پیش می رفتند بلکه به این دلیل که همه ای این ها روش های شناخته شده ای دستگاه حکمرانی روسی بود.

قدرت‌مداران روسی در این جا هم کلیه‌ی مراحل تکامل روسی انقلاب اکتبر را عیناً، لکن از لحاظ زمانی فشرده‌تر، تکرار کردند و تا استقرار یک دیکتاتوری مطلق پیش رفتند. تفاوت تنها در این بود که آنچه در روسیه‌ی دهه‌ی بیست رخ داده بود، واقعهای حقیقی و لو فاجعه‌آمیز بود که هیچ‌کس، حتا استالین آن را طرح‌ریزی نکرده بود. اما این مراحل در مجارستان آگاهانه به اجرا درآمد. گویی قرار بود برنامه‌ای یا حداکثر سرعت اجرا و از پیش پا برداشته شود. این جاست که تاریخ این دوازده سال، در عین حال که به نحوی توصیف‌ناپذیر مصیبت‌بار است، نه جالب است و نه متنوع. آنچه در یکی از اقمار شوروی به وقوع می‌پیوست، به نحوی هم‌زمان در تمامی اقمار دیگر - از دریای مشرق گرفته تا سواحل دریای آدریاتیک - نیز رخ می‌داد.

کشورهای حوزه‌ی بالتیک از یک طرف و مناطق تحت اشغال شوروی از طرف دیگر از این قاعده مستثنی بودند. دسته‌ی اول از بخت بد مستقیماً به اتحاد شوروی الحاق شدند، یا این دستاورد که در مورد این دسته، تشریفات مربوط به تکرار مراحل که به آن‌ها اشاره شد و به هر حال موجب کندی توسعه‌ی کشورهای اقمار می‌شد، انجام نگرفت و موقعیت این کشورها فوراً به سطح ملیت‌های خود روسیه ارتقا پیدا کرد. در این جا پس از آن که ۵۰ درصد از سکنه‌ی بومی این کشورها را از محل اصلی‌شان کوچ دادند و جای خالی‌شان را از طریق مهاجرت اجباری اتباع روسی پر کردند، هرکسی

می توانست پیش خود حساب کند که موقعیت هر یک از کشورهای حوزه ی بالتیک، با وضع کدام یک از ملیت های روسیه هم تراز شده است. این ملیت ها عبرت بودند از تاتارها، مغول ها و آلمانی های ونگایی یعنی همان هایی که در جنگ با هیتلر قابلیت ی از خود بروز نداده بودند. در مورد بخشی از آلمان که به اشغال روس ها در آمد، وضع کاملاً برعکس است. عنی رغم کوشش های انکرن پذیری که عو من آلمانی دست نداشتند، مسکو به عمل آوردند، منطق آلمانی اشغال شده به وضع کشورهای اقمار در نیامد و به صورت مشفق اشغالی زیر سلطه ی حکومتی از نوع حکومت کویسلینگ^۱ باقی ماند با این نتیجه که هر چند در مقام مقایسه با کشور آلمان فدرال دارای کاستی های فراوان بود، اما از نظر اقتصادی و سیاسی وضعیتی به مراتب بهتر از کشورهای اقمار داشت. احتمال دارد این امر به نظر آلمانی های مقیم آن دیار به گونه ای دیگر جلوه کند ولی تنها همین واقعیت که آن ها می توانند هر زمانی که اراده کنند تقویت به سهولت به آلمان فدرال بگریزند، باید برای شان روشن کند که بر دلی آهین، از مرزهای شرقی آلمان خاوری آغاز می شود^۲. این آلمانی ها تنها از آن لحاظ که هنوز می توانند به برلین شرقی سفر کنند و به وسیله ی مترو به

۱- کویسلینگ (V. Quisling) سیاست مدار نروژی (متولد ۱۸۸۷) که در سال ۱۹۴۵ اعدام شد، وی به خاطر حربه ییول موسیست نروژی بود و پس از محو آلمان به آن کشور با هیتلر همکاری کرد. از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ نخست وزیر کشورش بود و نام او تقبی است که برای دولت به کار می رود.

۲- به این امر باید در رابطه با زمان نگارش کتاب توجه شود.

برلین غربی بروند، از حیطه‌ای شخصی برای تصمیم‌گیری برخوردار اند؛ حیطه‌ای که نه در اقمار شوروی وجود دارد، نه در خود روسیه. این دو منطقه از این جهت مواردی استثنایی هستند که هر دو در حوزه‌ی قدرت روسیه قرار می‌گیرند، اما نمی‌توان آن‌ها را نمونه‌های استثنایی در سیستم اقماری نامید زیرا که هیچ‌گاه جزو این کشورها نبوده‌اند.

حتماً مشکلاتی که پس از مرگ استالین در همه‌جا پیش آمد، غیر منتظره نبود. این مشکلات فقط بازتاب مسایل و موازین اختلاف در رأس حکومت روسیه به شمار می‌رفت. این مسایل و موازین درست همان مناسباتی را تشکیل می‌داد که در سال‌های دهه‌ی بیست موجود بود یعنی هنگامی که جنبش بین‌المللی کمونیستی هنوز صریحاً به صورت توتالیتار در نیامده بود. و هر یک از احزاب کمونیستی به جناح‌های مختلفی تقسیم شده و هر جناح بازتابی از جناح مشابه در حزب کمونیست روسیه بود و دیدگان طوری به سوی رهبری آن جناح دوخته شده بود که گویی وی یک منجی مقدس است. رهبران جناح‌های نام‌برده، واقعاً هم چنین منجیانی بودند، زیرا سرنوشت نوچه‌هایشان در سراسر جهان بستگی به سرنوشت ایشان در مبارزات جاری میان جناح‌های روسی داشت. قابل ذکر در این مورد آن که مرگ استالین نه تنها چون مرگ لنین در سی سال پیش از آن، بحران جانشینی مشابهی در پی داشت (امری که بدون وجود

قانونی برای جانشینی بدیهی به نظر می‌رسد)، بلکه پس از آن به منظور وصول به یک راه حل موقت برای این بحران نیز دست به سوی همان ایده‌ی «رهبری دسته‌جمعی» دراز شد که استالین خود در سال ۱۹۲۵ پیشنهاد کرده بود. این امر باعث شد که حزب غیر روسی هر کدام یکی از اعضای رهبری دسته‌جمعی را رهبر خود محسوب و سعی کنند تا فراکسیون خود را حول محور او تشکیل دهند. با این توضیح، کدام‌مدن‌گونه نوجهی خروشچف بود که ناگی نوجهی مالینکف به حساب می‌آمد. پیروزی خروشچف بر مالینکف نه تنها با پیروزی فراکسیون استالینی در دهه‌ی بیست مطابقت می‌کند، بلکه به همان صورت نیز بر روی صحنه می‌آید و دارای همان عواقب در درون جنبش‌های کمونیستی خارج از روسیه است.

گویی این تکرار روندهای تاریخی، تکلیفی است که ظاهراً جزء جدایی‌ناپذیر جنبش‌های توتالیتراست که غالباً نیز به مضحکه می‌گردد. نظیر این امرگاهی در انقلاب مجارستان نیز تکرار می‌شد زیرا در آن انقلاب، نقشی هم به عهده‌ی کمونیست‌ها بود و آنها نیز بدون آن‌که خودشان بخواهند، خصوصاً در موارد تاکتیکی و لحظاتی ناامیدی حاصل از شکست، از کمک‌های قدیمی استفاده می‌کردند، که نه با سیر وقایع هم‌خوانی داشتند و نه با نقشی که ایشان در آن وقایع عهده‌دار بودند. مثلاً فرستنده‌ی ریک که رادیوی آزاد

کمونیستی بود، در یکی از آخرین برنامه‌های خود از رفقا خواست تا به حزب کمونیستی کاذب کادار بپیوندند و آن را از درون، به صورت یک حزب کمونیست واقعی مجار درآورند. درست به همین ترتیب نیز در سی سال پیش، مخالفان استالین در جنبش کمونیستی به رفقا علیه خروج از حزب هشدار داده و دل‌بستن به تاکتیک اسب چوبین ژووا را توصیه کرده بودند؛ تا جایی که استالین خود به کمونیست‌های آلمان دستور داد به NSDAP (حزب کارگری ناسیونال سوسیالیست آلمان - م) بپیوندند و آن را از درون به KPD (حزب کمونیست آلمان - م) تبدیل کنند. این که چنین هشدارهای به ظاهر شدیداً سیاسی تا چه اندازه با آرزوهای پنهان انسان توده‌ای جدید - که در ره‌اشدگی خویش نمی‌تواند کنار ماندن و همراهی نکردن را تاب بیاورد - انطباق دارد، به بهترین وجهی در مثال همسان‌سازی‌های^۱ داوطلبان در آلمان نازی مشاهده می‌شود که طیف‌های بی‌شماری، کاملاً داوطلبانه و بی‌آنکه کسی از آن‌ها خواسته باشد، به خود تنه می‌کردند که ورود آن‌ها به NSDAP، یک اقدام سیاسی در سطح بالاست که به وسیله‌ی آن می‌توانند همه چیز را از درون بهبود بخشند. طبیعتاً حاصل کار در هر حال یکی بود: همه‌ی کسانی که به دلایل تاکتیکی به احزاب توتالیتیر پیوسته بودند، در عمل، استالینیست‌ها و یا نازی‌های بسیار

۱- یکی از مفاهیم نازی‌ها که منظور از آن تضابق مبنی دستگاه‌ها با دولت و اجتماع قدرت‌گرا و تمرکزگرای وقت بود - م.

خوبی از آب درآمدند.

از درون همین وقایع خودکرو همین تکرارهای گهانه پانگانه بود که وقعه‌ی انقلاب مجرستان سر برون آورد، آن هم به هنگامی که متخصصان اشکال حکومت‌های مطلقه، از زیر و به آن‌ها باخبر بودند و اذهانشان غم‌غمی نیز در مقابل آن‌ها بی‌حاشی واکنش نشان می‌دادند. خود انقلاب که ملاً غیر منتظره از راه رسید، حتی پیشامدهای لهستان نیز به هیچ‌روز در زمینه‌های آن نقشی نداشتند. انقلاب از پیش تدارک دیده نشده بود و هیچ‌کس آمادگی آن را نداشت. نه آن که مبرزه می‌کردند و پذیرای آسیب‌ها می‌شدند، نه کسانی که با خشمی عاجزانه فقط شاهد قضایا بودند و بالاخره نه آن‌هایی که به زور اسلحه انقلاب را سرکوب کردند. در این‌جا واقعه‌ای رخ داد که هیچ‌کس حتی اگر پیش‌تر گمان‌اش را هم کرده بود، انتظار آن را نداشت، نه کمونیست‌ها و نه ضد کمونیست‌ها، و کم‌تر از همه کسانی که در پی وفای ملت‌ها با سخنانی پرضمّ و راق‌گنده گویی‌هایی کرده، و مردم را به عصیان در برابر ترور حکومت‌های توتالیتر فراخوانده بودند.

۱- یوزیس نیکولوسکی (Bons I Nicolaevsky) که سنده مقالاتی تحت عنوان: چنگ در کرمین، را در تابستان سال ۱۹۵۱ در هفتاد و هفت رجب در نیویورک منتشر می‌دهد. بهترین و جامع‌ترین تحلیل‌ها را از تصور روسیه پس از مرگ استالین به دست می‌دهد، او در مقالات خود به این نتیجه می‌رسد:

تورش سران پس از مرگ استالین خوش‌نظر بنی مضطرب است که وقایع خشونت‌آلود در بوداپست، محضول تحریکات عمدی و از روی قصد بوده‌اند.

من به این موضوع یقین ندارم که همه آقای نیکولوسکی درست می‌شود یا نه. به این اعلان می‌کرد که روس‌ها در تحریکات بیش از حد انتظار موفق شدند.

بی آن‌که بدانند یا دغدغه‌ی خاطر آن را داشته باشند که دیگران چه بهای گزافی را به خاطر سخنان گزیده‌ی ایشان باید بپردازند. اگر چیزی که رزا لوکزامبورگ آن را «انقلاب خودانگیخته» نامیده یعنی قیام ملتی برای آزادی و نه چیز دیگری، هرگز وجود خارجی پیدا کرده باشد، این موهبت برای ما فراهم شده بود تا شاهد قیامی خودانگیخته، غیرفرمایشی باشیم؛ قیامی که ناشی از هرج و مرج مایوس‌کننده‌ی یک شکست نظامی نبود؛ قیامی که توسط تکنیک‌های معمول براندازی پیش نیامده بود و به وسیله‌ی دستگاہی از توطئه‌گران و انقلابیون حرفه‌ای سازمان داده نشده بود و حتا بدون رهبری یک حزب، یعنی امری که همه، از محافظه‌کار و لیبرال گرفته تا انقلابی و رادیکال، آن را از مدت‌ها پیش چون رویایی خوش پشت سر نهاده بودند. احتمالاً حق با آن پروفیسور مجار بود که در مقابل کمیسیون سازمان ملل اظهار داشت که این واقعه در نوع خود بی‌نظیر بوده زیرا این انقلاب رهبر یا رهبرانی نداشته است. این انقلاب سازمان‌یافته نبود و از هیچ مرکزی هدایت نمی‌شد، فقط اراده و آرزوی آزادی نیروی محرکه برای هر اقدام را تشکیل می‌داد. خواست، آزادی بود. نه به اصطلاح نیروهای اجتماعی، نه گرایش‌های تاریخی، نه اوراق بررسی نظرات عمومی، و نه هیچ چیز دیگری که مربوط به دستگاہ علوم اجتماعی می‌شود بلکه تنها وقایع گذشته و حال می‌توانند آن‌چه را که واقعاً گذشته یا می‌گذرد به

سیاست‌مداران و دانشمندان آموزش دهند.

هنگامی که واقعهای با اهمیتی فوق‌العاده، هم‌چون انقلاب خودنگیخته‌ی مجارستان، یک‌برانداز افتاد، باید هر نوع سیاست، هرگونه تئوری و تمام پیش‌گویی‌ها درباره‌ی ممکن و ناممکن را از نو بررسی کرد. آنچه که ما از تصور حکومت مطلقه یا شیوه‌های امپریالیسم توتالیتاری می‌دانیم، باید دوباره در پرتو چنین وقعه‌ای مورد سنجش و تصحیح قرارگیرد. سؤالاتی که در این جا مطرح می‌شوند، دارای صورتی بسیار ساده‌اند: آیا این نظر غیر-ستون-و-تسون درست است که: «کتاب ۱۹۸۴ نوشته‌ی آرول کابوسی بیش نیست» و این که توتالیتاریسم یک بازسقوط کرده و... باز هم سقوط خواهد کرد، و در یک کلام، انقلاب مجارستان به خوبی می‌تواند همان وضع بلشویسم را در ۱۹۰۵ داشته باشد؟^۲

۱- نویسنده‌ی انگلیسی (George Orwell) (۱۹۵۰-۱۹۰۳) (Eric Arthur Blair) (عسلی) بسیاری از کتاب‌های او و مشهورترینشان مزرعه‌ی حیوانات و ۱۹۸۴، به فارسی ترجمه شده‌اند.

۲- هیو ستون واتسون (Hugh Seton Watson) مقدمه‌ای بر کتاب ملوین لکی (Melvin J. Lucky) درباره‌ی انقلاب مجارستان نوشت که به سال ۱۹۵۸ در برلین انتشار یافت.